

# داستان سرشت و سرنوشت آدمیزاد

اگر بخواهیم شاهنامه را به عنوان اثری که گذشته فرهنگ ما را می‌نمایاند و می‌تواند در هماهنگ کردن روند هویت‌آفرینی ملت ایران، همین امروز هم نقش تعیین‌کننده خود را بازی کند، همچنان مطرح نگاه داریم، باید بدانیم که چاپ کردنهای پیاپی متن این حماسه بزرگ در عین سودمندی، نمی‌تواند این مهم را تکافو کند. شاهنامه به صورتی که در سده چهارم هجری از سوی فردوسی بازآفرینی شده است، قادر نیست بانسل جوان کنونی و همین‌طور با کودکانی که فردا وارد عرصه بزرگسالی می‌شوند، ارتباط ژرف و همه‌سویه‌ای برقرار کند، چرا که این حماسه در صورت اصلی خویش، برای نقل و نقالی فراهم آمده است و در این زمان که اکثریت اعضاء اجتماع ما را با سوادان که خود توانایی بسنده برای خواندن مستقیم و بی‌واسطه این شاهکار را دارند، نمی‌تواند جذابیت فراوانی داشته باشد. بنابراین باید آن را روزآمد کنیم و آن را در هیئتهای جدید سمعی و بصری جای دهیم. باید آن را به قول فرنگیها آپ‌تودیت نمائیم. اگر می‌خواهیم دست کم شاهنامه بخشی از هویت ملی امروزین ما بشود، ناگزیر باید آن را در قالبهای بیانی امروزیه بریزیم. چاپهای متعدد این کتاب و احتمالاً فروش نسخه‌های انبوهی از آن را نباید دلیل بر خوانده شدن و جذب محتوای تودرتوی آن از سوی نسل نوین ایرانیان به حساب آورد. در روزگار سراینده شاهنامه، تکرار، خصلت زندگانی فردی و جمعی بوده و به همین دلیل است که این شاعر توانا، محتوای عظیم و رنگارنگ حماسه ایران زمین را، در پنجاه الی شصت هزار بیت مکرر ریخته است، اما امروز، تنوع و ناهمسانی، خصلت زندگانی فرد و جماعت شده است و به اعتقاد من، تنها از متخصصان ادبیات کلاسیک ایران می‌توان خواندن این اثر را من‌البدوالی الختم، چشم داشت و گرنه نسل جدید که حتی برای گذران دقائق عمر خویش به روندهای همواره نو شونده، نیازمند است، مطالعه چنین اثری را وجهه همت خود قرار نخواهد داد.

از سوی دیگر باید در نظر داشت که صورت منظوم شاهنامه متعلق به سده چهارم هجری است و مفهوم و محتوای آن بسیار کهن‌تر است و حتی پاره‌هایی از این محتوا به پیش از تاریخ و روزگاران اساطیری مربوط می‌شود و در حقیقت بن‌مایه‌های

اساسی آن، مانیفست سرشت قوم ایرانی است که با تار و پود روان ایرانیان پیوند خورده است. بنابراین به حکم همین ویژگی می‌تواند تا هزاره‌های آینده نیز در درون یکایک ما و هم‌میهنان آینده‌مان، پایدار و ماندگار بماند و در صورتی که مشکل کهنگی قالب بیانی آن را مرتفع نکنیم، از همه تأثیرات مثبتی که محتوای آن می‌تواند در تداوم هویت و تشکل شخصیت ما داشته باشد، بی‌بهره خواهیم ماند. چنین است که اگر بخواهیم شاهنامه با اکتونیان معاصر شود، باید شکل و قالب فعلی آن را دگرگون کنیم و چاره این کار هیچ جز ریختن محتوای آن در اشکال و قالب نوین امروزیه نیست.

امروز مؤثرترین ابزار بیانی فیلم و سینماست و به اعتقاد من این سخن درست است که اگر پیام تازه‌ای برانگیخته شود، برای ابلاغ و تبلیغ رسالت خویش از زبان فیلم و سینما بهره خواهد گرفت. باید محتویات و مندرجات همه آثار جاودانه ادبیات گذشته‌مان را در قالبهای تازه و روزآمد مثل فیلم، نمایش، رمان، داستان کوتاه حتی مینی‌مال بریزیم. آنچه در زندگی ملت ما نقش دارد، موزونیت شاهنامه، آن هم در وزن خاص فعلون فعلون فعلون فعلون یا فعل فعل نیست. حتی دیگر مجموعه‌ها و آژگان این اثر نقش چندانی در ماندگاری زبان فارسی ندارد، چرا که حالا با میلیونها اثر چاپ شده در داخل و خارج این سرزمین، اصلاً نمی‌توان از بابت زوال این زبان نگران بود. سخن من بدین معنائیست که باید از چاپ این شاهکار به همان صورت کهنه، چشم پوشیم. بالاخره هم متخصصان و هم بسیاری از غیرمتخصصان همین امروز هم این اثر را می‌خوانند، اما می‌خواهم بگویم در کنار این کار باید در جست‌وجوی قالبهای نو برای بیان مدلولات و منظوقات این اثر باشیم. از همه هنرهای زیبا، حتی نقاشی و معماری و پیکرتراشی هم می‌توان به شاهنامه نقب زد. باید به منظور یافتن راههای تازه بیانی برای بردن این شاهکار به متن جامعه و بطن احاد افراد آن از هیچ کوششی دریغ نورزیم.

نکته دیگر که خود را ملزم به بازگفت آن می‌بینم این است که این شاهکار می‌تواند به پاره‌ای از علوم انسانی یاری برساند. شاهنامه می‌تواند در رشته‌های تاریخ، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، قوم‌شناسی و به خصوص روان‌شناسی به دانشمندان ما کمک



تضاد و حتی گاهی تناقض نباشد نمی تواند در آن صورت تحولات بزرگ افراد و اجتماعات طول هزاره ها توجیه پذیر نخواهد بود. بعدها شاگردان و دیگر روان شناسانی که به نوعی از او تأثیر پذیرفته بودند به خصوص کارل گوستاو یونگ با درک پیوند عمیق و همه سویه موجود میان روان شناسی و اسطوره، افقهای تازه ای را رویاروی دانشمندان این رشته گشودند و این روند کارساز و نتیجه بخش همچنان متداوم است. یونگ با استغراق در متون اساطیری و مذهبی جهان، دریافت که فرهنگ بشری در حقیقت دگردیسی همین مبانی اساطیری است که در روان آدمی به مثابه صورتهای ازلی (آرکی تایپها) جلوه گری کرده اند. پژوهشهای یونگ نشان داد که فرهنگ و پاره های آن از دست حماسه ها و اسطوره ها، ادیان و مذاهب، فلسفه ها، عرفانها، اخلاقها حتی مرمهرای زیبا هیچ جز بر هم نهاده هایی که حاصل تعامل مداوم عالمهای صغیر و کبیر در یکدیگر نمی توانند بود.

من دانش آموز دبیرستان بودم که وجود سه ضمیر مشترک خود، خویش و خویشتن در دستور زبان فارسی، نظرم را جلب کرد و چون این ضمیر را با ضمیر مشترک سلف (SELF) در زبان انگلیسی مقایسه کردم، متحیر شدم و تصمیم گرفتم، توجیهی برای تثلیث ضمیر مشترک در زبان مادری بیابم. اندک اندک با تأمل در متون منظوم فارسی خصوصاً شاهنامه، به این نتیجه رسیدم که نیاکان ما به گونه ای غریزی به وجود ضمیر دوگانه خودآگاه و ناخودآگاه، پی برده بوده اند. «خود» را به جای خودآگاه یعنی ضمیر و وجدانی که از تولد به بعد در طول زندگانی مان شکل می گیرد، «خویش» را به جای ناخودآگاه یعنی ضمیر و وجدانی که از وقتی سلولهای جنسی پدر و مادرمان، در تخمه یا زیگوت با هم به یگانگی می رسند به صورت نرم افزاری پنهان در وجود ما تشکیل می پذیرد، به کار می برده اند. مفهوم و مدلول «خویشتن» نیز، از دقت در اجزاء دوگانه آن روشن می شود، یعنی این تن ظاهری ما که جهان آفرین نرم افزار پنهان «خویش» را بر آن تعبیه کرده است.

البته چنانکه می دانیم واژه های اصطلاحی دانشها، در زبان عوام الناس اندک اندک کاربردهای عام تر می یابند و واژه هایی که

یکی از مسائلی که برای مردم ما موجب سرگردانی است که با وجود داشتن سوابق درخشان در رشته های علمی گوناگون امروز جز چند هزارم دانش بشری را نمی توانیم تولید کنیم. شاید در دانشهای خالصی مثل ریاضی، فیزیک، شیمی و علوم کاربردی مثل کامپیوتر توانیم با ملل اروپا و آمریکا رقابت کنیم، اما با داشتن مرده ریگهایی مثل شاهنامه و مثنوی و... بی گمان می توانیم در علوم انسانی حرفهای تازه ای برای جهانیان داشته باشیم. ناخوش نمی بینم که به مسئله پیوند اساطیر با دانش روان شناسی اشارتی هر چند کوتاه داشته باشیم: بی گمان یکی از عوامل رشد روان شناسی نوین در جهان غرب، پیوند خوردن آن، در همان آغازهای تکوین، با اساطیر کهن ملل اروپایی به ویژه اسطوره های هومری یونان باستان بوده است. زیگموند فروید با درک این حقیقت کلی که اساطیر، بازگفت چوئیهای روان آدمی و نمایش تنوعات نفسانی انسانهاست به مطالعه داستانهای اساطیری کهن پرداخت و با تأمل در درون آنها به زودی دریافت بسیاری از قهرمانان این داستانها نه افراد واقعی که نماد تپهای گوناگون انسانی اند و می توانند ما را در شناخت بنیادهای سرشتینی که نوعیتمان بر آنها استوار است یاری کنند. وی با مقایسه منشها و رفتارهای بیمارانی که به مطب او مراجعه می کردند با منشها و رفتارهای قهرمانان دیرینه، به زودی دریافت که به رغم تنوعات بی حد و حصر صفات نفسانی آدمها می توان آنان را در نمونه های کلی معدودی دسته بندی کرد. دریافتهای پراکنده و گوناگون حاصل از مطالعات عملی و نظری فروید به اینجا انجامید که همان گونه که در جهان اسطوره، دوگانگی مبنای ساختمانی روان انسان است، بنابراین هر آدمیزادی چونان قهرمان اسطوره از درون با خویشتن در تضاد است. کشف غرایز متضاد اروس و تاناتوس که حتی نامهاشان ناشی از بعد اساطیری شان است، فروید را به اینجا هدایت کرد که اگر وحدت هویت آدمیزاد

در مدلول و مفهوم با هم اندکی متفاوت اند و به قول زبان شناسها با هم نوآس دارند، کاربردشان با یکدیگر درمی آمیزد. بنابراین کسی نباید متوقع باشد که فارسی زبانان در کاربردهای ضمائر خود و خویش، دقت به عمل آورده باشند و همواره با لحاظ تفاوت اندکشان با هم، آنها را استعمال کرده باشند. این حقیقت وقتی بیشتر صراحت خواهد یافت که به یادآوریم که در زبان، هیچ دو یا چند واژه مترادفی دقیقاً هم معنا نیستند و دلیل وجود دالهای متفاوت در این گونه موارد، بی گمان وجود مدلولهای متفاوت آنهاست، هرچند که این تفاوت به قدری کم رنگ شده باشد که از سوی صاحبان زبان دیگر دریافتنی ننماید.

خلاصه تأملات بیشتر من در حماسه های ایرانی از قبیل **شاهنامه**، **گرشاسب نامه**، **بهمن نامه** و... مرا متقاعد کرد که خویشتن در حقیقت سخت افزار وجود ما؛ همین تنی است که خویش ما را - نرم افزار پنهان ما که به گونه ای شقه شده در اسپرم پدر و اوول مادر، تعبیه شده است و بر هم نهاده شگفت انگیزی از آن در سلول تخم حضور می یابد - با خود یدک می کشد. «خود» نرم افزار پیدایی است که در اثر درگیری مان از بدو تولد به بعد، اندک اندک به میانجی حواس و آزمونهای شان فراهم می آید و از همه آموخته های ما برخوردار است و تقریباً همین عقل مکتسب ماست.

تأمل در شاهنامه به من آموخت که ستیز میان تقدیر و تدبیر یا به اصطلاح شاهنامه، بخشش و کوشش، در ساحت فردی هیچ جز درگیری مستمر میان خویش و خود آدمیان نیست. در حقیقت این دوگانگی درونی ماست که به صورت تضادهای بیرونی جلوه گری می کند.

از حق نمی توان گذشت ما ایرانیان میراث داران یکی از درخشان ترین مجموعه های اساطیری و حماسی جهانیم و دریغ است با چنین گنجینه عظیمی به یاری روان شناسی دنیای امروز برنخیزیم. اگر روان شناس بزرگ اطریشی، مسائلی از قبیل عقده اودیپ، عقده الکترا، نارسسیسم و... پیش کشید و به مدد سنجش آدهای زمانه خود با قهرمانان اساطیر یونان و روم، به منظور درک درست تر روان بشر، گامهایی برداشت، اگر یونگ با طرح مسئله ایوب و رنج وی، پرتوهای پر ظلمات روان آدمی تابانید و بسیاری اگرهای دیگر، ما ایرانیان در اساطیرمان، شخصیهایی همچون رستم، اسفندیار، سیاوش، ایرج، سوفرای، گردآفرید، گردیه، سیندخت، سودابه، شیرین و... داریم که اگر در پیرامون شان بررسیهای لازم را به عمل آوریم بی تردید به کشف نمونه های مهم دیگری از شخصیهای بشری، نائل خواهیم آمد. بررسی منابع آئینی و اساطیری و حماسی پیش از اسلام حتی پاره ای از منابع اسلامی، می تواند در آینده ای نه چندان دیر، ما را به عنوان ملتی که توان تولید علم را برای همه جهان دارد به جهانیان بشناساند.

شناخت تپه های متنوع روانهای انسانی، یکی از بهره های حاصل از پژوهیدن در حماسه ها و اساطیر ایرانی است. نمونه دیگری از کارایی این متون را در زمینه روان شناسی مورد توجه قرار می دهیم:

در شاهنامه، همه قهرمانان داستانها، انسانها یا موجودات طبیعی دیگر مانند اسب، شتر مرغ طغری و... نیستند. بخش بزرگی

از این نقش آفرینان مابعد الطبیعی اند و در این میان دیوها، بیش از همه به صحنه های کردارهای اساطیری و حماسی رونق می بخشند. این دیوها هم دودسته اند: دسته ای چون اکوان، جویان، فولادوند، دیو سفید و... دارای تجسد مادی اند و دسته دیگر، دیوهای درونی اند و صرفاً جنبه نرم افزاری دارند و در درون ما آدمیان جا خوش کرده اند. بلند آوازه ترین شان پنج دیوند که کردارهای آدمیان را پنهانی رقم می زنند: آز، نیاز، خشم، رشک و کین. ممکن است درباره حقیقت وجودی دیوهای متجسد شاهنامه، تردید کنیم و وجودشان را وهمی و غیر واقعی بپنداریم، اما این پنج دیو، همان اندازه واقعیت دارند که پنج انگشت هر یک از دستهایمان.

همین دیوها هستند که وقتی در بیرون زمینه مساعد برای عرض اندام پیدا می کنند از نمانگاه روان به درمی آیند و شر به پا می کنند. هیچ یک از ما، وجود این پنجه سرینجه را انکار نمی توانیم کرد. وقتی خشمگین می شویم، دیو خشم از کمینگاه خود که همان خویش ماست بیرون می آید و ما بی هیچ گمانی خود را در اختیار وی می بینیم. وضعیت ما در هنگامه هایی هم که دیوهای آز و نیاز و رشک و کین سر به طغیان برمی دارند جز این گونه نیست. دخالتهای آشکار و پنهان همین دیوهاست که در حماسه و اسطوره شگفتی می آفریند. تفحص در شاهنامه به ما می فهماند که مادام که این دیوها در اندرون ما در کمین موقعیتهایی برای سر بر آوردن اند، شر نیز در جهان بیرونی، هستی خواهد پذیرفت. فی المثل جنگ وقتی درگیر می شود که هر پنج دیو با هم طغیان کنند. به همین دلیل است که در جنگ، آئینهای اهورایی را فرو می گذاریم و همه میزانهایی را که در زمان آشتی به کار می داریم به سویی می نهیم. تنها در هنگامه های پیکار نیست که این دیوها از پناهگاهشان بیرون می زنند. در انقلابها، آشوبهای اجتماعی، شیوع بیماریهایی چون طاعون، وبا و... نیز این سر اهریمن واره ها، سر بر می دارند و با همه نارواییهایی که از آنان سر می زند، جامعه را برای تحقق سامانی دیگرین، آماده می کنند. وجود این دیوهای درونی، تنها کارکردشان منحصر به زمان جنگ، یا شیوع بیماری یا آشوب اجتماعی و انقلابات نیست. در شرایط عادی هم این دیوها به ما خدمت می کنند. مثلاً نیاز جنسی، ما را به جست و جوی جفت وامی دارد و نیاز به غذا ما را به دنبال کار اقتصادی می کشاند. دیوهای درونی برای ما حکم ناخن و دندان را دارند، در عین حال که در هنگام ستیز با دشمن به کارمان می آیند، در شرایط عادی هم برایمان گره گشایی می کنند و هم غذایمان را نرم و قابل بلع می نمایند.

تأمل در حماسه ها به ما می فهماند که وجود دیوهای درونی و بیرونی برای تحقق زندگی فردی و اجتماعی ما، ضروری است و آرمان جهانی فاقد دیو و دیوانگی، خلاف برنامه ریزی کلان عالم کون و فساد است. ما آدمیان، هرگز فرشته نخواهیم شد و زندگانی آدمیزاد، هرگز تهی از گناه و خلاف نخواهد بود. ممکن است دوران خوش جمشیدی نوینی برای یک هزاره هم دوام بیاورد، اما سرانجام آن خوشی به ناخوشی خواهد انجامید، به همان گونه که دورانهای ناخوش ضحاکیهایی نوین نیز در سرتاسر جهان، پایان خواهد پذیرفت. جهان همواره میان دو قطب خیر و شر در نوسان خواهد ماند. کشف نمونه های تازه شخصیهای انسانی، ضرورت وجود دیوهای درونی و بیرونی در جهان و تابع خیر و

شر از پس یکدیگر، نتایج منحصر به فرد مترتب بر حماسه‌ها و اساطیر ایرانی نیست. مبانی اساطیر ایرانی از جمله قائل بودن به وجود دوسامانه گیتانی و مینوی در کلیه امور عالم وجود، باور به فروهر داشتن همه موجودات به ویژه انسان، نقش حیرت آور رویا در عوالم اساطیری حتی درونمایه‌های رنگارنگ داستانهای حماسی، در آرمانگریهای گوناگون جا خوش کرده است. این همه نمایشگر این حقیقت بزرگ اند که روان‌شناسان سرزمین ما با همدستی و همداستانی اسطوره‌شناسان و ادیبان دانان ایرانی خواهند توانست در جهت غنای دانش روان‌شناسی، گامهای بلندی بردارند و مردم ما را از ننگ بزرگ سترونی علمی و اندیشگی برهاند.

ملت ایران، در گذشته‌های دور در تولید فرهنگ بشری، نقشها داشته است. اندیشه زردشتی، با نفوذ در دیانت یهود و از آنجا در مسیحیت و ادیان دیگری که در پی آن آمده‌اند، تأثیرگذار بوده است. دیانت‌های مانی و مزدک، به توبه خود سنگین‌ترین و ماندگارترین تأثیرات را بر فرهنگ بشری گذاشته‌اند. مذهب باشکوه مهر که هم‌اکنون نیز بخش بزرگی از آن در پوسته مسیحیت به حیات خود ادامه می‌دهد، حتی اندیشه شادی‌گرایی که از روزگار کتیبه‌ها تا به امروز یکی از اصولی‌ترین بن‌مایه‌های فرهنگ ماست و موجبات جهانی شدن شاعران بزرگ ایران چون فردوسی، نظامی، خیام، مولانا، سعدی، حافظ و بیدل و... همین تبلیغ ناگزیری شادزیستن در سروده‌های آنان است.

برمی‌گردم به شاهنامه، دلم می‌خواهد خاطر نشان کنم که درونمایه‌های داستانهای این حماسه در بیشتر موارد شمولی بشری دارند و این شاهکار را هر چند ایرانیان در میان انداخته‌اند، محتوای جهانی و بین‌المللی است. به عنوان نمونه یکی از دستاوردهای فلسفه قرن بیستم که یکی از فلاسفه انگلیسی، برتراند راسل در باب آن روشنگریهای فراوان کرده و بنیاد لیبرالیسم غربی هم بر آن استوار است، مسئله تولرانس است. راسل نشان می‌دهد که جهان، جهانی است نسبی و همه احکام و قوانینی که بر جهان فرمان روایند نیز نسبی‌اند. بنابراین ما انسانها باید در کلیه باورداشتهای یقینی خود تولرانس داشته باشیم. یعنی یک در بی نهایت هم که شده، در درستی آنها تردید روا داریم. همین پیغام جهان مدرن را می‌توانیم با خواندن داستان پایان کار کیخسرو دریافت کنیم. به موجب شاهنامه، کیخسرو، وقتی به انجام تمام مأموریت‌های خود که فرجامین شان تسخیر توران و کشتن قاتلان پدرش سیاوش است، دستخوش تشویش می‌شود و با خود می‌اندیشد که ممکن است تکاثر قدرت وی را نیز به سرنوشت جمشید و کاووس و ضحاک، خودکامگان گذشته دچار کند و دور شدن فرّه ایزدی را از او باعث آید. این تشویش رفته رفته در روان او بالا می‌گیرد و بر آتش می‌دارد تا از پادشاهی کناره‌گیر و زنده به حضور اهورامزدا باریابد، در پی این تصمیم‌گیری چند بار چله می‌نشیند و در این میان با سروش که فرشته‌ای رابط میان انسانهای اهورایی و اهورا است، چند بار به گفت‌وگو می‌پردازد. مقارن این اربعین گرفتنها، کارهای مملکتی دچار اختلال می‌شود و بزرگان از راه‌یابی به حضور وی بازمی‌مانند و چنین گمان می‌برند که دیو به اندرون شاه راه یافته است. چنین است که دست به دامن زال ورستم می‌شوند و از آنان

می‌خواهند تا به دربار بیایند و شاه دیوانه راه راه اهورا بازگرداند. زابلستانیان به دربار می‌آیند و به شاه هشدار می‌دهند که دیو راه وی را زده است، اما شاه به آنان می‌گوید همه کارهای اخیر او به گفتار سروش و فرمان اهورامزداست. طرح و توطئه این پاره از داستان کیخسرو به گونه‌ای است که ساده‌ترین مخاطبان هم این پیام را از آن دریافت می‌کنند که بسا مواقع، راههای اهورا و اهریمن سخت به هم مانده‌اند و هیچ کس حق ندارد در مواقعی از این دست با باور مطلق و صددرصد با قضایا رویاروی شود. دریافت همین یک درونمایه شاهنامه به اعتقاد من، از سوی بشریت امروز، کفایت می‌کند که ملتها و گروههای انسانی به دشمنیها و درگیریهای عقیدتی خود پایان دهند و بدانند میان حق و باطل بسی کمتر از چهار انگشت که تنها نقطه‌ای فاصله است:

فرق شیطان و خدا، بسیار نیست

از رجیمی تاریحیمی نقطه‌ای است!

در پایان برای آنکه مخاطبان عزیز رنگارنگی درونمایه‌های شاهنامه را با چیره‌زبانی فردوسی توأمان دریافت کنند و بدانند که پیامهای این اثر فراز و فرودهای روان آدمیزاد را به دقت به نمایش می‌گذارند، پنج بیت از این حماسه را که در عین هم‌وزنی، هم‌قافیه و هم‌ردیف نیز هستند به یادشان می‌آورم:

۱. بدو نیک هر دو زیزدان بود

لب مرد باید که خندان بود

این بیت سخن اسفندیار است وقتی بر سر دوراهی دژ گنبدان، ناگزیر از کشتن شتر پیشانگ می‌شود و این امر وی را به هراس می‌اندازد که نکند این هشدار تقدیر خونی شخص وی باشد.

۲. چو بخشایش پاک یزدان بود

دم آتش و باد، یکسان بود

این بیت را فردوسی بعد از آنکه سیاوش از میان کوه آتش چنان بی‌گزند می‌گذرد که «گویی سخن دارد اندر کنار» به قلم آورده است.

۳. بهین زنان جهان آن بود

که از وی لب شوی خندان بود

این بیت سخن سیاوش است که به پسرش سیاوش‌گور می‌گوید.

۴.

است که گیتی این شاه، هر زمانه باشد که به های گوناگون به سر می‌آید و در هر یک از اینها، در هر یک از اینها، به وسیله این شاه، هر که در جهان می‌زند و شاه را که هر بار با او در هر یک از اینها، در هر یک از اینها، پاسخی تسلیم گرانمایه‌ها را از نانوای نشود، نگاه می‌گذارد.

۵. سگ آن به که خواهد بلان بود

جوانم‌ساز دهی دشمن جان بود  
این بیت سخن سیاوش است در پاسخ یکی از انتقادهای پسر ناخلف خود شیرویه که به او خبر داده که باید از نظر مالی نرسیده و سربازان و نیروهای نظامی‌شان که باید از نظر مالی نرسیده و همواره آنان را در فقر و ناداری نگاه داشته است.